



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

چند خُسیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم  
 اَبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کُمیتِ (۱) عربی را که فلکپیمای است  
 وقتِ زین است و لگام (۲) است چرا ننگیزیم؟ (۳)

خوش برانیم سویِ بیشه شیران سیاه  
 شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

در زندانِ جهان را به شجاعت بکنیم  
 شحنه (۴) عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

زنگیانِ شبِ غم را همه سر برداریم  
 زنگ و رومی چه بُود چون به وَا (۵) بستیزیم؟

قدحِ باده نسازیم جز از کاسه سر  
 گردِ هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم (۶)

ز آخورِ ثور (۷) برانیم سویِ برجِ اسد (۸)  
 چو اسد هست چه با گله گاو آمیزیم؟

اندرین منزل هر دم حشری (۹) گاو آرد  
 چاره نَبود ز سرِ خر چو درین پالیزیم (۱۰)

موجِ دریایِ حقایق که زند بر کُ قاف  
 زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم (۱۱)

بدر ماراست، اگرچه چو هلالیم نزار  
 صدر ماراست، اگرچه که درین دهلیزیم

گُلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم  
 که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سرِ ناز بگوییم چه چیزید شما  
 سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

گُلُعداریم (۱۳) ولی پیش رخِ خوب شما  
روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم

آهوانِ تبتی (۱۳) بهر چرا آمده‌اند  
زانکه امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم (۱۴)

چون دهد جامِ صفا بر همه ایثار کنیم  
ور زند سیخِ بلا همچو خران نسکیزیم (۱۵)

تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد  
می‌زند بر سرِ ما تیز از آن سرتیزیم

طالعِ شمس چو ماراست چه باشد اختر؟  
روز و شب در نظرِ شمسِ حق تبریزیم

(۱) کُمیت: اسب سرخ یال و دم سیاه، کُهر

(۲) لگام: دهنهٔ اسب، افسار

(۳) انگِختن: به جنبش و حرکت درآوردن

(۴) شِحنه: داروغه، پاسبان

(۵) وَغَا: جنگ، کارزار

(۶) کفلین: کفگیر

(۷) ثور: گاو، برج ثور: دومین برج فلکی

(۸) اسد: شیر، برج اسد: پنجمین برج فلکی

(۹) حَشْر: گروهی از افراد متفرقه که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند. جنگاوری که در سپاه متفرقه عضویت دارد.

(۱۰) پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستانها سر خری مرده را نصب می‌کردند.

(۱۱) کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات.

(۱۲) گلُعدار: آنکه چهره‌ای مانند گل دارد، گُرو، گلچهره، زیبارو.

(۱۳) آهوانِ تبتی: آهوانِ منسوب به تبت در چین. منظور آهوانِ ختن است که مُشک از ناقه آنها به دست می‌آید.

(۱۴) بیزیدن: بیختن، الک کردن، غربال کردن

(۱۵) سیکزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۴۳

چند خُسپیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم  
آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است  
وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

خوش برانیم سویِ بیشهٔ شیران سیاه  
شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
 او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم<sup>(۱۶)</sup>  
 عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر<sup>(۱۷)</sup>  
 عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر<sup>(۱۸)</sup>؟  
 عاشقِ صنَعِ<sup>(۱۹)</sup> خدا با فر<sup>(۲۰)</sup> بُود  
 عاشقِ مصنوعِ<sup>(۲۱)</sup> او کافر بُود

(۱۶) مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن  
 (۱۷) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
 (۱۸) گبر: کافر  
 (۱۹) صنَع: آفرینش  
 (۲۰) فر: شکوه ایزدی  
 (۲۱) مصنوع: آفریده، مخلوق  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیم دل  
 خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حَلَق؟  
 لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه  
 که بُود نسیان به وجهی هم گناه  
 زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد  
 ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری  
 چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مَرَن ای تند و تیز  
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیشِ حکمِ حق  
تا نیاید زخم، از رَبُّ الفلق<sup>(۲۲)</sup>

(۲۲) رَبُّ الفلق: پروردگار صبحگاه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶

با قضا پنجه زدن<sup>(۲۳)</sup> نبود جهاد  
ز آنکه این را هم قضا بر ما نهاد

کافر من، گر زیان کرده‌ست کس  
در ره ایمان و طاعت، یک نَفَس

سَر، شکسته نیست، این سَر را مَبَد  
یک دو روزی جهد کن، باقی بخند

(۲۳) پنجه زدن: ستیز کردن

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود  
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو  
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر  
بر یکی رحمت فُرو ما<sup>(۲۴)</sup> ای پسر

(۲۴) فُرو ما: نایست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا<sup>(۲۵)</sup>، کارِ توست  
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۲۵) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان  
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیل آن شده ست  
که بدان مفقود، مستی‌ات بدهست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۹

گفت: واللہ آدمم من بارها  
تا تو را واقف کنم زین کارها

تو همی گفتی که خر رفت ای پسر  
از همه گویندگان، باذوق‌تر

باز می‌گشتم که او خود واقف است  
زین قضا راضی است، مرد عارف است

گفت: آن را جمله می‌گفتند خوش  
مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد  
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان  
خشم ابراهیم با بر افلان

عکس ذوق آن جماعت می‌زدی  
وین دلم زان عکس، ذوقی می‌شدی

عکس، چندان باید از یارانِ خُوش  
که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مَبْرُ  
از صدف مَکْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ

صاف خواهی چشم و عقل و سَمْع (۲۶) را  
بَرْدَران تو پرده‌های طَمْع (۲۷) را

(۲۶) سَمْع: گوش  
(۲۷) طَمْع: حرص، آز  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوان (۲۸) مُقْتَضَى (۲۹) که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوان سِرّ، شدی دزد و تَباه  
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(۲۸) عَوان: داروغه، مأمور  
(۲۹) مُقْتَضَى: اقتضا کننده  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْم آن باشد که ظنّ بد بَری  
تا گُریزی و، شوی از بد، بَری

حَزْم، سُوء الظن گفته‌ست آن رسول  
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول (۳۰)

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی است، کم ران اوستاخ<sup>(۳۱)</sup>

آن بُز کوهی دود که دام کو؟  
چون بتازد، دامش افتد در گلو

(۳۰) فُصول: زیادمگو  
(۳۱) اوستاخ: گستاخ و بیپروا

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا بهم زَنَد ما را  
بروید از دل ما فکرِ دی<sup>(۳۲)</sup> و فردا را

(۳۲) دی: دیروز

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳

از درونِ خویش این آوازا  
منع کن تا کشف گردد رازها

ذکرِ حق کن، بانگِ غولان را بسوز  
چشمِ نرگس را ازین کرکس بدوز

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶

پس تو خود را صید می‌کردی به دام  
که شدی محبوس و محرومی ز کام

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟  
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام  
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس  
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

همچو گورِ کافران، بیرون حُلِّ (۳۳)  
اندرون، قهرِ خدا عَزَّوَجَلَّ (۳۴)

(۳۳) حُلِّ: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حُله  
(۳۴) عَزَّوَجَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِی (۳۵) آیدت ای راهرو  
آن صلاحِ توست، آتشِ دل (۳۶) مشو

(۳۵) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج  
(۳۶) آتشِ دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قبض آید تو در وی بسط بین  
تازه باش و چین می‌فکن در جَبین (۳۷)

(۳۷) جَبین: پیشانی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتنی (۳۸)  
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خَلَّت (۳۹) را بَرَد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۳۸) فتنی: جوانمرد  
(۳۹) خَلَّت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه



### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف (۴۰) نو آید دوان

هین مگو کین مانند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیبوش  
در دلت ضیفست، او را دار خوش

(۴۰) ضیف: مهمان

---

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاوون (۴۱) بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

#### حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۴۱) قلاوون: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

---

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی (۴۲)  
اورا را خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

(۴۲) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

---

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

این جهان کوه است و فعل ما ندا  
سوی ما آید نداها را صدا

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹**

فعلِ تو که زاید از جان و تنت  
همچو فرزندات بگیرد دامت

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳۸**

ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار  
بر تنِ خود می‌زنی آن، هوش دار

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶۲**

ای دریده پوستینِ یوسفان  
گرگ برخیزی از این خوابِ گران

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰**

ای دریده پوستینِ یوسفان  
گر بدرُگِ گرگت، آن از خویش دان

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱**

ای که تو از ظلم، چاهی می‌کنی  
از برای خویش، دامی می‌کنی

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۲**

ای تو کرده ظلم‌ها، چون خوش‌دلی؟  
از تقاضایِ مُکافی<sup>(۴۲)</sup> غافل؟

یا فراموشت شده‌ست از کرده‌ها  
که فرو آویخت غفلت پرده‌ها؟

(۴۲) مُکافی: مکافات دهنده

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵**

گردِ خود برگرد و جُرم خود ببین  
جنبش از خود بین و، از سایه مبین

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۴**

عقل بودی، گردِ خودِ کردی طواف  
تا بدیدی جُرمِ خود، گشتی معاف

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۶**

هیچ گردِ خود نمی‌گردد که من  
کز رویِ کردم، چو اندر دین، شَمَن

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳**

پس تو را هر غم که پیش آید ز دُرْد  
بر کسی تهمت مَنه، بر خویش گرد

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۸**

کی کژی کردی و کی کردی تو شرّ  
که ندیدی لایقش در پی اثر؟

کی فرستادی دَمی بر آسمان  
نیکی، کز پی نیامد مثلِ آن؟

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۷**

چون تو می‌بینی که نیکی می‌کنی  
بر حیات و راحتی بر می‌زنی

چونکه تقصیر و فساد می‌رود  
آن حیات و ذوق، پنهان می‌شود

دید خود مگذار از دیدِ خسان  
که به مُردارت گشند این کرکسان

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۴**

از بدی چون دل سیاه و تیره شد  
فهم کن، اینجا نشاید خیره شد

ورنه خود تیری شود آن تیرگی  
در رسد در تو جزای خیرگی

ور نیاید تیر، از بخشایش است  
نه پی نادیدن آرایش است

هین مراقب باش، گر دل بایدت  
کز پی هر فعل، چیزی زایدت

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، امن مباش  
زانکه تخم است و برویاند خدّاش

چند گاهی او بیوشاند که تا  
آیدت ز آن بد پشیمان و حیا

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱

حیله‌های تیره اندر داوری  
پیش بینایان چرا می‌آوری؟

هر چه در دل داری از مکر و رُموز  
پیش ما رسواست و، پیدا همچو روز

گر بیوشیمش ز بنده‌پروری  
تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹

رازها را می‌کند حق آشکار  
چون بخواهد رُست، تخم بد مکار

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال<sup>(۴۴)</sup>

(۴۴) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی<sup>(۴۵)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۴۵) فتی: جوان، جوانمرد

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید<sup>(۴۶)</sup>  
ای بسی بسته به بند ناپدید

(۴۶) حدید: آهن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم<sup>(۴۷)</sup> را؟  
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(۴۷) قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

چند خُسیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم  
آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو  
بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم  
آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

والله که نشانهای قروی<sup>(۴۸)</sup> ده یار است  
آن نرگس و نسیرین و قرتفل<sup>(۴۹)</sup> که چریدیم

(۴۸) قروی: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قرو: گلزار  
(۴۹) قرتفل: گل میخک

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟  
وقت است جان پاک را تا میرِ میدانی کنم

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد  
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا  
آن من نبُود، بُودِ عکسِ گدا

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸۱

از خدا می‌خواه دفعِ این حسد  
تا خدایت وارهند از جسد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

ای چشمِ جان را توتیا، آخر کجا رفتی؟! بیا!  
تا آبِ رحمت برزند (۵۰) از صحنِ آتشدانِ ما

(۵۰) بَرزْدن: برجوشیدن، فوران کردن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آن کُمیتِ عربی را که فلک‌پیمای است  
وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۵۱) بصیرت سفر کنند  
بی ابر و بی‌غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود  
وز دامگاهِ صَعَب (۵۲) به یک تَک (۵۳) عَبَر کنند (۵۴)

(۵۱) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگِبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۵۲) صَعَب: سخت و دشوار

(۵۳) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۵۴) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵۱**

شاه عادل چون قرین او شود  
نام آن نُورُ عَلٰی نُورِ بُود

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱**

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زیر  
بر جای پا چون رُست پَر، دُوران به آسانی کنم

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳**

خوش برانیم سویِ بیشه شیران سیاه  
شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸**

من عجب دارم ز جویای صفا  
کاو رَمَد(۵۵) در وقتِ صیقل از جفا

(۵۵) رَمَد: فرار کند

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴**

گر نخواهم داد، خود ننمایم  
چونش کردم بسته دل، بگشایم

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲**

هرکه نقص خویش را دید و شناخت  
اندر اِسْتِکْمَالِ(۵۶) خود، دواسبه تاخت(۵۷)

ز آن نمی پَرَد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می پَرَد خود را کمال

(۵۶) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
(۵۷) دواسبه تاخت: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

در زندانِ جهان را به شجاعت بکنیم  
شحنهٔ عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان  
حُفره کن زندان و خود را وارهان

### حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندانِ مؤمن و بهشتِ کافر است.»

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوْقِ جَوْقِ (۵۸) و، صف صف از حرص و شتاب  
مُحْتَرَزِ (۵۹) ز آتش، گریزان سوی آب

لا جَرَمَ ز آتش برآوردند سر  
إِعْتِبَارِ الْإِعْتِبَارِ ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول  
من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

چشم‌پندی کرده‌اند ای بی‌نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شَرَر

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست  
جز که سِحر و خُدَعَهٗ (۶۰) نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای  
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

(۵۸) جَوْقِ جَوْقِ: دسته‌دسته

(۵۹) مُحْتَرَزِ: دوری کننده، پرهیز کننده

(۶۰) خُدَعَهٗ: نیرنگ، حيله

-----



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟  
وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

### مجموع لغات:

- (۱) کُمیت: اسب سرخ یال و دم سیاه، کَهر
- (۲) لگام: دهنهٔ اسب، افسار
- (۳) انگیختن: به جنبش و حرکت درآوردن
- (۴) شِحنه: داروغه، پاسبان
- (۵) وَغَا: جنگ، کارزار
- (۶) کفلین: کفگیر
- (۷) ثور: گاو، برجِ ثور: دومین برج فلکی
- (۸) اسد: شیر، برجِ اسد: پنجمین برج فلکی
- (۹) حَسْر: گروهی از افراد متفرقه که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند. جنگاوری که در سپاه متفرقه عضویت دارد.
- (۱۰) پالیز: بُستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستانها سر خری مرده را نصب می‌کردند.
- (۱۱) کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات.
- (۱۲) گلغذار: آنکه چهره‌ای مانند گل دارد، گُرو، گلچهره، زیبارو.
- (۱۳) آهوانِ تبتی: آهوان منسوب به تبت در چین. منظور آهوانِ ختن است که مُشک از نافهٔ آنها به دست می‌آید.
- (۱۴) بیزیدن: بیختن، الک کردن، غربال کردن
- (۱۵) سیکیزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن
- (۱۶) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۷) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۸) کبر: کافر
- (۱۹) صُنع: آفرینش
- (۲۰) فَر: شکوه ایزدی
- (۲۱) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۲۲) رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبحگاه
- (۲۳) پنجه زدن: ستیز کردن
- (۲۴) فَرُو مَأ: نایست
- (۲۵) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
- (۲۶) سمع: گوش
- (۲۷) طَمَع: حرص، آز
- (۲۸) عَوَان: داروغه، مأمور
- (۲۹) مُقْتَضَا کننده
- (۳۰) فَضُول: زیاده‌گو
- (۳۱) اُوستاخ: گستاخ و بی‌پروا
- (۳۲) دی: دیروز
- (۳۳) حُلَل: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حَلّه
- (۳۴) عَزَّوَجَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند
- (۳۵) قَبِض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۳۶) آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال
- (۳۷) حَبِین: پیشانی
- (۳۸) قَتی: جوانمرد
- (۳۹) خُلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانوادهٔ داماد به عروس یا خانوادهٔ او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۴۰) ضَیْف: مهمان
- (۴۱) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

- (۴۲) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن  
 (۴۳) مُکافی: مُکافات دهنده  
 (۴۴) دُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه  
 (۴۵) فُتی: جوان، جوانمرد  
 (۴۶) حَدید: آهن  
 (۴۷) قَدیم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)  
 (۴۸) قَرُو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قُرُو: گلزار  
 (۴۹) قَرَنفُل: گل میخک  
 (۵۰) بَرزیدن: برجوشیدن، فوران کردن  
 (۵۱) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.  
 (۵۲) صَعَب: سخت و دشوار  
 (۵۳) تَک: تاختن، دویدن، حمله  
 (۵۴) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن  
 (۵۵) رَمَد: فرار کند  
 (۵۶) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی  
 (۵۷) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن  
 (۵۸) جَوَق جَوَق: دسته‌دسته  
 (۵۹) مُحْتَرَز: دوری کننده، پرهیز کننده  
 (۶۰) حُدعه: نیرنگ، حيله